

### تاثیر افزایش بر شاعران گیلکی زبان

با شما، از شاعری سخن خواهیم داشت که زمانی دراز و اندیشه‌ای سترگ را برای شناخت او می‌طلبد.

با شما، از افزایش، شاعر توده‌ها که سپیدروزی را بر شانه داشت و خورجینش را در سفره‌های سرد مردم محروم می‌گشود و با آنان به زندگی بود، سخن خواهیم داشت. او، زمانی که ۱۳ سال پیش‌تر نداشت حکومت کودتایی سردار سپه - رضاخان و سپس محمدرضا شاه - را با تمام پوست و گوشت خود لمس کرد. او از سالیان دراز حق طلب و جرییده‌ی سپیددمان برای شب‌زدگان سده‌های سیاه زورمداران بود و در گسترش عدالت و پی‌جویی آن تا آخرین لحظه‌ی زندگی، قلم و عمل را به زمین نگذاشت و در دفاع از حقوق محرومان، مصداق شعر خود بود. «بشکنی ای قلم دست اگر / پیچی از خدمت محرومان سر» تیر بزرگ هفته‌نامه‌ی چلنگر

او در حقیقت، دهقان‌زاده‌ای بود که سده‌های متمادی، یعنی پیش از حکومت‌گران (مغ سالار) تا سال مرگ ارباب رعیتی پهلوی پسند آمریکایی فرموده! در استعمار و استثمار، فئودال‌های تیولدار و امیران اسپهبد و حاکمان خانی، اسیر بود و شاهد مبارزات نیروی انقلابی و بالندی زمان خویش.

مبارزات دهقانان (رودبرده سنگر، کسما، ضیابرگسگر، رودبنه لاهیجان و چاف جیر) رودسر را پشتوانه‌ی عینی داشت. مادرش زن دوم و روستا زاده‌ای بود از مردم «سنگر»، تا او آن جوانی در عین داشتن پدر، از محبت پدری محروم و در کنار مادرش در روستا به بلوغ تفکر و اندیشه رسید. رشته‌های خویشاوندی او را به طبقه‌های مختلف و حتا متضاد اجتماع پیوند می‌داد. دولت‌سرای مالکان با نفوذ و کلبه‌های گالی‌پوشی دهقانان

بی چیز، این هر دو را از نزدیک دیده بود. زمانی با غلام سیاه به مکتب می رفت و زمانی خودش تنها، گاوی را که مایه گذاران مادر و خانواده بود به چرا می برد و می آورد. (بیداران، شماره ۷، سال ۱۳۶۱)

افراشته، در طول ۵۱ سال زندگی پر فراز و نشیب خود که سرانجام در غربت به اتمام رسید با فقر و محرومیت دست به گریبان بود. فروش گچ، کارگری در شرکت های ساختمانی، بنگاه های معاملات ملکی، کار در شهرداری با عنوان معمار، آموزگاری، هنریشگی تأثر، مجسمه سازی، نقاشی، روزنامه نگاری و... از این نظر، دردهای اجتماع را با پوست و گوشت خود، سبک سنگین کرد. تجربه های تلخ خود را به وسیله آثار منثور و اشعارش، در میان قشرهای گوناگون اجتماع نشر می داد. (گیلان زمین، شماره ۵/۸) او مردی ادیب و با ذوق و با احساس بود که سری پرشور و دلی آکنده از محبت و عواطف بشردوستی داشت. شاعری انقلابی، آزادی خواهی پاکباز بود که تمام دوران زندگی اش را در راه دفاع از حقوق طبقه های زحمتکش به کار می برد و از ظلم های استثمارگران ماورای بحار و استثمار کارفرمایان از کارگران و مالکان از زارعان، داد سخن می داد. (ادبیات گیلکی، ابراهیم فخرایی)

صداقتی که در کلام این گیله مرد وجود داشت و سوزهایی که انتخاب می کرد آن قدر بدیع و تازه بودند که شعرش به سرعت در خاطرها نقش می بست. حرف او از دل برآمده، لاجرم بردل می نشست. (نصرت‌اله نوح، مجموعه ی آثار افراشته)

زمانی که جنبش ضدامپریالیستی ضد سلطنتی نیروهای نامتجانس جنگل در گیلان همیشه پیشگام به اوج خود رسید و گیلان در تب و تاب این جنبش، نامی گرفته بود و شهرتی در جهان آن روز به هم رسانیده بود و میرزا حسین خان کسمایی ادبیات جنگل را پی ریزی می کرد و سکاندارش بود، افراشته جوانی بود و افکارش در کوره ی داغ پویایی داشت پخته می شد و بارقه ی امیدی برای محرومان آینده، در حال تکوین بود. هر چند رستاخیز جنگل، به خاطر اختلاف های درونی خویش و نفوذ بیگانگان و فرصت طلبان و تفکر متفاوت رهبران جنگل و پی ریزی حکومت قرین با تسبیح و فال بینی! نتوانست سرانجامی نیکو داشته باشد، اما قیام جنگل، این پدیده ی ایرانی و همیشه جاوید توانست، وظیفه ی بیداری و آگاهی را در میان مردم ستم دیده ی کشور ما ریشه دار کند و

مبارزات مردمی و ملی را عمق و گسترش و غنا بخشد، آن را نهادینه کرده و مبارات آتی را که تا به امروز می‌رسد در جامعه‌ی گیلان و ایران، اثرگذار باشد. باید دانست از نخستین لحظه‌ی آفرینش تا واپسین حیات من و تو و آیندگان، جدال بین اهریمن و اهورامزدا، نیکی و بدی، تلاش و خمودی، خیر و شر، عدالت و ستم، سرانجام نیروی بالنده و میرا، شب و روز، در کنار هم و در عرصه‌ی فروپاشی و نوسازی هم بوده، هست و سرانجام کمال، زندگی هدفمند را تشکیل می‌دهد. نیکی و بدی، سروری و چاکری عناصری هستند که می‌توان آن را در همه‌ی تفکرها و اندیشه‌ها، تعمیم داد و موجودیت آن را با پدیده‌هایی که در اطراف ما قابلیت رویت را دارند مشاهده کرد و به اثبات رساند. این هر دو دست ساخته‌ی زمین و زمینیان است و از هیچ آسمانی بسته‌بندی نشده فرو نریخته و ابدی نیستند. سه تابلوی مشهور افراشته در ادبیات گیلکی از شاهکارهای ماندنی و جاودانه‌اند و به ظاهر شعرند ولی شعر نیستند! زیرا هر واژه‌ی آن گوشه‌ای از تاریخ مبارزات گویا و روند تفکرات ستم‌گران و ستم‌دیدگان است. نخست، شناخت شعر گیلکی افراشته، جاودان مرد زبان و ادبیات گیلکی و سپس تاثیرپذیران آن.

پرده‌ی نخست قدرت ارباب را با تمام هیمنه و طنطنه و با واژه‌های ویژه‌ی خود، به سوی زارع پرتاب می‌کند و آنچه را که در چنته‌ی مالکیت است برای بیان فثودالیزم ایرانی، با قلم شیوای خود که تسلط بر کلام و زبان گیلکی عرضه می‌دارد. سه تابلوی روان‌شا افراشته تاریخ گویای مبارزه‌ی حق و بی‌داد و یکی از هزاران مبارزات دهقانی مردم ستم‌دیده‌ی ماست. افراشته، نقاش چیره‌دستی که به واژه‌ها روحی پویا می‌دهد و با خیزش کوبنده‌ی تاریخ آن را از بی‌جانی، حیات دوباره و عینیت حرکت را در فراز و فرود زندگی مردم، چرم پاره‌ی کاوه آهنگر را بر دوش دارد علیه ضحاکان ماردوش.

او را به حق باید یکی از پایه‌گذاران مکتب توده‌ها و خلق نوین در سده‌های ظلم ستیز و سر دفتر همه‌ی شعرهای گیلکی دانست. افراشته یعنی حرکت، پویایی، مبارزه و ستیز علیه ظلم و خرافات و خمودی! افراشته پرچم‌دار مبارزات توده‌های محروم از نافرصیت‌های خان و بک و ریاکاران و... شاهد از سر گذراندن زندگی پر فراز و نشیب مردم خوب بود که سرود مرغان آبی را در رودخانه‌ی پر گل و لای میهن ما، می‌سرود. او به حق از پیشگامان ادبیات نوین گیلکی و حقیقت ناب واژه‌ها هست که هست.

افراشته برای فروپاشی نظام جابر و ستمگر و سرکوب شاهی و رهایی مردم در سال ۱۳۲۵ در کنگره‌ی نویسندگان ایران «به ریاست ملک الشعرای بهار دعوت می‌شود و شعر «پالتوی ۴ ساله، شغال تنه گنده - خيله» را می‌خواند. افراشته در دوران تحصیل در مدرسه‌ی نمره‌ی یک فارابی از شاگردان ابراهیم فخرایی بود و فخرایی در گزیده‌ی ادبیات گیلکی از او به نیکی یاد می‌کند. افراشته در هفته‌نامه‌ی چلنگر، تلاشی به سزا و سرسختانه از خود بروز و نشان داد که آن‌چه را که به آن اعتقاد داشت همه‌جانبه به‌جای آورد. او در سرلوحه‌ی کارش که کارنامه‌ی هفتگی‌اش بود شعر «بشکنی ای قلم ای دست اگر / بپیچی از خدمت محرومان سر» را که بار سنگین صداقت و امانت داشت به روی شانه گذاشت و این پرچم را تا آخرین لحظه‌ی حیات با دست نگاه داشت و به زمین نهد. کشور در شهریور ۱۳۲۰ در قبضه‌ی نیروهای سه‌گانه‌ی (روس - انگلیس و آمریکا) بود. کشور در تیول هر یک در قسمتی تسهیم شده! ولی آزادی و رگستن بند از دست و پا و زبان و قلم را نیز در پی داشت هر چند کوتاه و محیلانه! سانسو رضاخانی که به «محرّم علی‌خان» نسبت داده می‌شد در نوشته‌ها سایه‌ی پیشین را نداشت. ایجاد تشکیلات سیاسی متفاوت از چپ و راست، خان ساخته و نظامی پرداخته، از هر گوشه‌ی کشور می‌روید! ظلم‌ها و ستمگری‌های رضاخانی از پرده به در می‌افتاد و نسیم آزادی! عمر کوتاهی داشت. خیزش آذربایجان و تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و ایجاد حزب دموکرات در کردستان و تغییر در بافت حکومتی در سال‌های ۱۳۲۴/۱۳۲۵، ارتجاع و فتودال و دربار را از دور، به در کرده بود. غارتگران منابع ایران، دولت‌های متشکله در نفت جنوب، جنگ و ستیز منطقه‌ای و قبیله‌ای را از هر طرف، به تشکیلات مردمی و احزاب گسیل داشتند. آبادی بومی و شخصی شده و در پشت حکومت‌گران نظام، گام به گام حلقه‌ها را تنگ‌تر کرده؛ پیشگام را محدود و از تظاهر باز داشتند. از سال‌های ۱۳۲۵ حمله به آذربایجان و کردستان به وسیله‌ی نظامیان عشایر شده اکستار و غارت و زندانی و اعدام‌ها آغاز شد و تا بهمن ۱۳۵۷ که سقوط شاهی در ایران بود، ادامه داشت. بگیر و ببند چنان بود که مردم بدون تشکیل محاکم در ملا عام تیرباران می‌شدند و جسدهای آنان در خیابان‌های آذربایجان، کردستان، تهران، کرج، قزوین و رشت کشیده می‌شدند. چماق‌داران شاه با لباس و بدون لباس، همراه منفورترین مردم در خیابان‌ها هل من مبارز

می طلبیدند. فرصت طلبان، بازاری گرم یافته بودند و با هر کس به نوعی خرده حساب داشتند به نام «توده‌ای» او را به کفر و زندق می بستند و هیچ کس جلودارشان نبود. رجال گوش به فرمان و کوزان نسل اندر نسل از صفریه ساخته تا عصر پهلوی‌ها در توطئه‌ی دروغین تیراندازی به کلاه شاه کشتار را ادامه می دادند. زندان‌ها پر از جوانان پر شور و پاک اندیش و ایران دوست بود. تعیین محاکم نظامی به سرعت در کشتار و اعدام انسان‌های بالنده و مین دوست، قارچ گونه می روید. سخن در این بود که تیر از سوی خبرنگار روزنامه‌ی پرچم اسلام به نام ناصر فخرایی فضا را آلوده کرد، دود آن به چشم توده‌ای‌ها رفت. چون در پنهان، مهرها را خوب چیده بودند. در عرض چند ساعت همه‌ی تشکیلات حزب پیشگام در سراسر ایران برچیده، غارت و ائانی‌ی آن به خیابان‌ها ریخته و سوزانده شد و این‌ها را مردم شرافتمند، نامیدند و دکتر اقبال این سرسپرده‌ی فراموشخانه، همه کاره‌ی ایران می شود.

سراسر ایران به گورستان سکوت و دلهره مبدل شد و سال‌های سال سیاهی و خفقان در آذربایجان، کردستان، گیلان، مازندران و اصفهان سایه افکند و سایر شهرهای ایران نیز در سایه‌ی چکمه‌پوشان قرار داشت. در چنین روزگاری هفته‌نامه‌ی چلنگر پا به میدان گذاشت. قدم در راهی که دست و پنجه نرم کردن با توفان‌های هول‌انگیز اقیانوس نامردمی‌ها و کوهستانی از یخ زدگی، باید گفت که دیوانه شدن، یعنی عاشق شدن و عاشق شدن یعنی توان پرداخت هزینه‌های گزاف را آگاهانه بر سر داشتن و شلاق را بر تن خود لمس کردن. خریدار این چنین متاعی را، دل باید و جرات شهامت داشتن و آگاهانه به سوی کشتارگاه رفتن «با شیر اندرون شد و با جان به در شد» که چنین نیز حاصل کارش بود. هر کس نمی تواند ادعای شاعری مردمی محروم و ستم دیده را داشته باشد. توده‌های ستم دیده شعرند. بی عدالتی شعری است دیدنی! و آن کس که این گونه بیند شاعری است خانه به دوش و افرشته عینیت این گونه شعر دیدنی و باورداشتنی بود.

از گذشته‌های دور تا فراداها شاعرانی که دیگدان طلا داشته‌اند و شاعرانی که از وحشت دژخیمان دور از خانه و خانمان، گرسنه و تشنه صحاری را در نور دیدند کم نبوده‌اند و نیستند. گروه مداح در زنده بودن مرده‌اند و دسته‌ای پس از دوختن لب‌هایشان از زنده زنده در پتوی آغشته به نفت روانشاد کریم پور شیرازی (شورش) تا ابد زنده، حت

در حصار نای باشند چون سلمان ساوجی، دیوارهای زندان‌ها از آنان وحشت دارند. چون عین حقیقت‌اند و آتشکده‌ی جاوید، فرخی یزدی و... حسن آن و این در کلام است که شعر برای صله، شعر برای بیداری! افزاشته از دسته‌ی اخیر بوده برای بیداری و آگاهی توده‌های محروم شعر می‌گفت و نه برای خوش‌آمد ستمگران. شاعران مردمی با حقیقت و رسانیدن اندیشه به تکامل را در تکاپویند. شاعرانی نیز ذهن‌گرا و دنباله‌رو تخیل و مداحی از لب و لوجه‌شان می‌تراود. تعریف و تمجید کردن و قلم‌شان در خدمت از ما بهتران و مدح سگ حاکم را گفتن و یا خود را بی‌بی سگ حاکم در روزهای شکار محسوب داشتن. شعر درون‌گرایی یک ملت مبارز و بالنده، در عین حقیقت، مجموعه‌ی آرمان‌خواهی را در پی دارد و شاعر در این‌جا نماینده‌ی طبقه‌ی مظلوم و محروم باید باشد و هر یک از واژه‌های شعر او فریاد و همان صوراسرافیل به‌جهت بیداری دمیدن است. هفته‌نامه‌ی چلنگر صرف‌نظر از جهت‌گیری سیاسی‌اش، شعر اجتماعی را سمت و سویی بخشید و زبان‌های بومی را در ایران هویت بخشید و ارزش والای آن را از خاکستان تاریخ بیرون کشید و لباس بهارانه بدان پوشانید. نکته‌ی مهم در این‌جا، زبان‌های بومی به ویژه در ایران دو بازوی توانای زبان رسمی و علمی فارسی‌اند که اگر چون کشورهای پیشرفته در علم و صنعت از آن حمایت شود، می‌تواند به تکامل و تقویت زبان فارسی کمک شایانی کرده باشد و زبان فارسی را گسترده‌تر، وسعت بخشد و زبان را از نیاز به واژه‌های دخیل و غیرایرانی مستفناکند. اما اگر چون امروزه که در پی محور زبان‌های بومی ایرانی مانند (کردی، گیلکی، لری، بختیاری، آذری، تبری، تاتی، سنگسری، بلوچی و...) مورد تهاجم (تهران‌زدگی) هستیم ادامه دهند و ایران یک زبانه، تنها فارسی را به انبان داشته باشد باید در انتظار مرگ و میر آن فارسی باشیم که تحت دهکده‌ی جهانی و یک زبانی سوق داده خواهد شد و تنها نجات زبان فارسی حمایت بی‌دریغ از زبان‌های بومی ایرانی است.

چلنگر، با بهره‌گیری از تجربیات روزنامه‌نویسی دوران مشروطیت، «وقایع درون جامعه پس از آن قیام و انقلاب تاریخی» در دورترین نقطه‌ی کشور به ایران، به میان توده‌ها راه و جایی باز کرد. امروز هر کس از هفته‌نامه‌ی چلنگر و یا افزاشته یادی به میان می‌آورد هر دو در یک راستا، بر زبان گوینده جاری است. چلنگر و افزاشته هر دو در کنار

هم چون سر و قد برافراشته در خاطر هها جاودانه اند.

ارتجاع و حکومت‌گران درباری نیز کوتاه نمی‌آمدند. دوستان و یاران چلنگر هر وقت که چلنگر به محاق توقیف گرفتار می‌شد امتیاز خود را در اختیارش قرار می‌دادند. امتیاز بوت‌های زر، علی‌فهمیده، زحمت، محمودنیا، راه چاره، حسن‌خیرخواه، شطرنج‌سیاسر، حسن‌درفش، پشتازان، علوی، نور آسیا، محمدتقی‌رضوانی، زره‌پوش و وقت‌ت‌اخوالا، منطق‌امروز، بانوف‌ناصر و... که همان چلنگر بود در دست دوستان افراشته جا خالی او را پر می‌کردند. با همان سبک و سیاق و روش سیاسی و اجتماعی.

افراشته از همه‌ی ظرفیت کلام شعری و شکل‌های آن برای بیان مطالب و عبرت‌کردن مصایب اجتماعی و واقعیت‌های جامعه و فروپاشی نظام ستمگرانه بهره می‌جست و مدافع سرسخت انسان‌های محروم بوده است. شعر و قلم او در خدمت خاکیان بوده ذهن‌گرایان! او، شعر طنز را که بهترین سلاح در میدان مبارزه و تفهیم و ماندگاری است، به کار می‌گرفت به همان‌گونه که عبیدزاکانی «موش و گربه» را که از شاهکارهای ادبیت فارسی و مردمی است و نمایشگر قتل و غارت و چپاول «گره‌ی بزرگ» یا مشتزاز مداحان، بیان می‌کند که افراشته تعهد خود را نسبت به انسان‌های محروم درند زالوصفتان به نحو احسن ادا کرده است. او از قول مرفهان بی‌درد سخن نمی‌گوید.

افشاگری‌ها و سادگی‌های تصاویر در اشعار افراشته، شعرش را به کوچه و بازار، روستا و اداره، کارخانه دهن به دهن می‌برد. در هر یک از گفته‌هایش، سرود روشن آگاهی از دهان مردمی که در زیر گیوتین فقر و ستم، نه ناله می‌کنند بلکه به قول رشتوها، «ایجگره» سر می‌دهند، به گوش می‌رسد. روز ۱۴ آذر ۱۳۳۰ به تحریک دربار - بزرگ زمین‌دار - گروهی از اوباش به سرکردگی شعبان جعفری معروف به «شعبان بی‌مخ» با دفتر نشریه‌ی چلنگر که خانه‌ی مسکونی افراشته و زن و فرزندانش نیز بود حمله کردند و در اندک مدتی، اوباشان که بعد از آن حادثه از طرف رئیس شهربانی وقت «مردم شرافتمند» لقب گرفتند خانه و زندگی افراشته را غارت کردند و از خانه و دفترش ستون‌هایی بی‌در و پیکر برجای گذاشتند. (گیلان زمین، شماره‌ی ۵/۸، تابستان بهار ۱۳۷۵)

یادمان باشد که محمدعلی افراشته - رادبازقلعه‌ای - گیلانی است اما، او به همین مردم محروم ایران و به بشریت بزرگ تعلق دارد. گیلان تا زمانی که دکتر صورتی نسخه‌ی

خطی را که منسوب به پیرشرفشاه دولایی است از کتابخانه‌ی سلطنتی رومانی - بخارست - به دست نیاورده و در دسترس عامه‌ی مردم نگذاشته بود، نوشته‌ای دیگر در زمینه‌ی ادبیات گیلکی در دست نداشتیم که دیرین را باز نماید. استاد تیمور گورگین که یکی از شاعران و پژوهشگران و گیلان‌شناسان است در کتاب گیلان (سه جلدی آقای اصلاح عربانی) می‌نویسد: «به یقین می‌توان گفت که در گذشته، گیلکی ادبیات مکتوب نداشته. گیلانیان را در سپیده‌دم اسلام و پیش از آن هم شرایط اقلیمی و زوین جنگاوران و جنگل‌های انبوه و رشته‌کوه‌های جنوبی از هجوم دیگران مصون می‌داشته، ولی در عین حال از مبادلات به اصطلاح فرهنگی و کسب فیض از فرهنگ دیگر اقوام قلمرو ساسانی و دوران سامانی و اعصار بعد از آن نیز محروم شده بودند.»

سخن این‌جاست که چگونه پیرشرفشاه پیدا می‌شود؟ و شعرهای چند زبانه‌اش (کردی، عربی، گیلکی، آذری و...) در یک شخص جمع می‌شود پس از آن باز هم چند سده سکوت شعری (گیلکی) داریم تا پیداشدن شاعرانی در عصر مشروطیت و جنگل به‌ویژه، چون میرزا حسین‌خان کسمایی و... پیش از هفت سده فاصله و سکوت شعر بومی گیلکی. شعر پیرشرفشاه (چهاردانه‌ها) که هر یک در هوای ویژه و هارمونی ویژه سروده شده نمی‌تواند خلق الساعه باشد زیرا هیچ پدیده‌ای بدون وابستگی به گذشته و عامل‌های سازگاری و حرکت به‌سوی تکامل و تکمیل، موضوع نوی را مطرح نمی‌کند. همه‌ی پدیده‌ها زنجیروار به هم متصل و جداشدنی نیستند کدام حال به پیدایی و موجودیت بدون گذشته به رشد و نمو، می‌رسد؟ و هفت سده دره‌ی بین شعر پیرشرفشاه و مشروطیت به سادگی قابل قبول نیست که ما در این فاصله شعر و شاعر گیلکی سرا نداشتیم و در اوج قیام مشروطیت، باید شاعری می‌داشتیم تا حرکت را سامان دهد به شعار برساند، چه شدند؟

این پرسش است که پژوهشگران هنر و ادب گیلکی از خود در راس آن از استادان دانشگاه گیلان و دانشکده‌ی ادبیات و حوزه‌ی گیلان‌شناسی دارند. شایسته است در پی‌گیری آن و با ادله‌ی علمی دانشگاهی به جواب برسند و پی‌جویان را قانع کنند. وقتی که جنگ و کشتار جوانان در سراسر دنیا بیداد می‌کند نیروی کارگر و کشاورز که در تولید سهم به‌سزایی دارند گوشت دم توپ و قربانی می‌شوند تا از منافع سرمایه‌داران



حمایت کنند و به دفاع برخیزند و مردی در چلنگرنامه‌اش - افراشته - با اسلحه‌ی شعر، آنان را آگاهی می‌دهد و از صلح حمایت می‌کند، زیرا جنگ متاع سرمایه و سرمایه‌داران و صلح زندگی آرام‌بخش مردمان محروم است که در تلاش یک لقمه نان‌اند تا از فشار فقر و بیکاری و فساد و فحشا، نجات یابند و این یک بیت شعر می‌تواند نمایشگر اندیشه‌ی والای افراشته در صلح‌طلبی و مخالفت با جنگ باشد. توده‌ها با جنگ مخالف‌اند و جنگ سرمایه ساخته است. بسم را نمی‌دهم ینده - صلح جاوید با دو پاینده.

تا امروز هیچ شاعری نتوانسته توفیقی را که او در سرودن اشعار گیلکی به دست آورده، به دست آورد. (بیداران، شماره ۷، سال ۱۳۶۱)

زیباترین شعر افراشته سه تابلوی (مفتخورالاعیان) اوست. این سه تابلو در حقیقت تجسم تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران است. از مبارزات دهقانان و مردم ایران علیه اربابان و توطئه‌گران و ارتجاع پشت پرده که همگی علیه روستایی - در حقیقت مردم ستم‌کش - به توطئه‌چینی اتفاق نظر داشته‌اند، بوده است. این سه تابلو از ۱۳۲۰ خیزش آزادی در ایران شروع و به کودتای سرکوب آذربایجان و کردستان دربار، تا سال‌های شوم کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که همه‌ی روزنه‌های پرواز به روی مردم محروم ایران بسته شد، ادامه داشت. سه تابلوی (مفتخورالاعیان) نمایشگر سه دوره‌ی مشخص از تاریخ مبارزات دهقانی و قدرت‌تشکل و اتحادیه‌های صنفی و سرکوب‌تشکیلات به‌وسیله‌ی ابدی ارتجاع به رهبری دربار و نوکران دست‌به‌سینه‌ی او می‌تواند باشد. شعر طنز، بهترین سلاح در میدان مبارزه و وسیله‌ای بود برای نفوذ در طبقات و آگاهی اجتماع برای مردم محروم که از کم‌ترین نشاط و طراوت برخوردار نبودند و نیستند. شعر طنز مبارزه را سهل و توده‌ها را در کوتاه‌ترین زمان جذب و جایگاهی فراتر از آنچه برای شاعران و نویسندگانی که مسایل سیاسی و اجتماعی را بی‌چاشنی می‌خواهند مورد قبول نمایند، آسان می‌کند. شعر بلند «ای شغال تنه‌گنده خپله - دیدی افتاد دمت لای تله» و... رجوع شود به دوره‌ی هفته‌نامه‌ی چلنگر... یک نقاشی حقیقی از حقیقت جامعه‌ی ماست که آدمک‌های زرننگ و نامرد به همه‌ی زرنگی‌هایشان به دام می‌افتند و دستشان رومی شود و این شعر مصداق حکومت‌گران و پشتیبانان او را به وضوح نمایش می‌دهد و پیامی است برای آنانی که نسیان دارند.

افراشته نیز از تجربه‌ی سهل و ممتنع بهره گرفته و توانست در قلب محرومان بنایی که هرگز نگردد خراب را پی بریزد. او در سه قابلو، زندگی طبقه‌ی ستمگر و محروم را به نحو بارز و شایسته و استادی به وضوح نشان می‌دهد و بهترین نقاشی‌های روز را خلق می‌کند. شعر «سجیل فاگیران» او نمونه‌ای است از رشوه‌خواری و رابطه‌ی برتر از ضابطه و روان شاد (شیون فومنی) منظومه‌ی بلند «گاو» را سروده است. این افشاگری‌ها و سادگی تصاویر در شعر افراشته توانسته کلام او را در همه‌ی قلب‌های مردم کوچه و بازار بنشاند و تا دورترین روستا خشن‌ترین ادارات نظامی هم گفت‌وگوش باشد.

گذشت آن روزها که روستایی اگر پایش به شهر می‌رسید خیلی سریع به روستا برمی‌گشت و ناهنجاری‌های شهر را نمی‌توانست در کوتاه‌زمان تحمل کند و افراشته این درد بزرگ اجتماع را لمس کرد و نامه‌نگاری او نقاشی واقعی امروز ما می‌تواند باشد که همه‌ی میدان‌ها و پیاده‌روها در اشغال این مهاجران روستا به شهر و شهرزده‌هاست که اگر در زیر ذره‌بین انصاف قرار گیرد، بسیاری از مشکلات شهری‌ها به این مهاجرت‌های بی‌رویه، وابستگی تنگاتنگ دارد. نامه‌ی یک زارع که به تهران رفته گواه و صدق گفته‌هاست. روستایی شهرزده‌ی دیروز را ملاحظه کنید و امروز خوشبختانه شهر در ید قدرت روستاییان است از وزارت تا سفارت و مجالس قانون‌گذاری و اجرای آن.

زمانی که افراشته برای سخنرانی جهت کاندیدشدن برای مجلس شورای ملی به گیلان سفر می‌کند، استقبالی بی‌نظیر از او به عمل آمد که در تاریخ مردم گیلان بی‌سابقه است از شهر رشت تا بقعه‌ی شاهزاده هاشم پر از جمعیت و ماشین بود. حکومت شاهی از این استقبال به وحشت افتاد. توطئه آغاز شد. در پراکندن جمعیت و اجازه ندادن جمعیت و ماشین برای پیشواز، همه‌ی نیروی سرکوب‌گر در چند مرحله به جمعیت با چاقو و چماق حمله‌ور شدند. افراشته در میدان صیقلان وقتی که با ضارب خود روبه‌رو شد به جای شکایت و پرخاش در کلاتری خوردنویس خود را به عنوان هدیه به او داد.

افراشته را نمی‌توان بدون بررسی موشکافانه‌ی زمانش، به مردم و نسل امروز شناسانید. او از لحظه‌ای که سلاح قلم را برای آگاهی توده‌ها به دست گرفت دمی آرام و آسایش را ندید و خانواده‌اش نیز همیشه در حال مهاجرت و جابه‌جایی بودند. روان‌شاد کریم پور شیرازی (شورش) که در پتوی آغشته به نفت، زنده زنده پس از کودتای

آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سوزانده شد می‌گفت: «در انقلاب مشروطیت، شعر توانست همراه با توده‌ها برای درهم شکستن نظام کهن سنتی در صحنه حضوری فعال داشته باشد. اشعار کوچه بازاری دوره‌ی مشروطیت اگرچه فاقد ارزش‌های زیبایی شناسانه بود ولی دارای پیام و ارزش بسیار مهم بود. آن هم درخواست توده‌های زحمت‌کشیده به ساده‌ترین کلام شکل می‌گرفت. این مهم در شعرهای رسمی پیش و هم‌زمان با آن، به‌هیچ وجه دیده نمی‌شود.» خیزش مشروطیت و شعر مردمی در شعر شاعرانی چون بهار، لاهوتی، ایرج میرزا تاثیر به‌سزایی داشت که در دیوان هر یک از شاعران ماندگار و پویا، می‌توان به‌خوبی آن را مشاهده کرد.

پسچی از خدمت محرومان سر	بشکنی ای قلم، ای دست اگر
روی این قول شرف تا آخر	این شعاریست که دادم هستم
بسته‌ام پشت چلنگر سنگر	تا که جان در تن و خون در بدنست
شاعر و چیزنویس و اخگر	توسعه داده‌ام این مکتب را
دارم همار صد و شصت نفر	توی تهران و توی شهرستان
کرده‌ام با قلم خود محشر	کوری چشم خیانتکاران
کرده‌ام در ده و در شهر اثر	مشت‌ها باز نموده نه ماه
قلب بیگانه‌پرستان خنجر	میخ در چشم بقایای هستم
چه مقامی ست از این بالاتر؟	شاعر توده‌ی ایرانم من
بسته‌ام طوق غلامی به کمر	شاعر مدح‌کن رنجبرم
شده‌ام نزد فقیران نوکر	آستان‌نویس شاهان را
قدر دانست به نوکر چاکر	نوکر ملت، ارباب عزیز
تخت طاروس و کیانی افسر	نوکر هم او که ساخته است
سفره‌ی شاه از او پر زعفر	نوکر آن که کند در ده کار
چه بگویم به فلانی رهبر	نیستم نوکر آمریکایی
فاش می‌سازم بی‌خوف و خطر	هرچه راهست صلاح ملت
این یکی دیگ گرفت آن دفتر	خانه‌ام غارت او باشان شد
این چنین سر برود زیر تبر	که چه؟ سر خم کنم از اونظرفی